

درغیاب توده ها

ماجرای جوانان، بنام انقلاب دست به حادثه آفرینی می زنند

میراث انقلابی تورج حیدری بیگووند

درک مغشوش بیژن جزنی از مارکسیسم و پایه های تئوریک که او برای نسل جوان دوران خود فراهم ساخت و امروز نیز هستند در میان دانشجویان - در جمهوری اسلامی- که آن را کارپایه انقلابی تبلیغ می کنند، در اساس تحریف آثار مارکسیسم و استنتاج های من درآوردی او از مارکسیسم است. حسن نیت و صداقت و جسارت هرگز نه به معنای درک دقیق از مارکسیسم و تحولات دوران است و نه مانع گفتن حقیقت.

فصل سوم

بررسی کتاب "چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟"

"ناکامی های موقت نیم بدبختی بود... ولی هنگامیکه... ارگانهای مطبوعاتی سوسیال دمکرات پدید آمدند که حاضر شدند نقصان را به پایه فضیلت برسانند و حتی کوشیدند تا به چاکری و جبهه سازی خویش در برابر پویه خود به خودی محمل تئوریک بدهند، این نیم بدبختی به بدبختی تمام عیار بدل شد. "

لنین - "چه باید کرد؟" ص ۴۶

من در دو فصل پیش تئوری به ظاهر جدید و در اصل قدیمی تبلیغ مسلحانه را مورد انتقاد قرار دادم و اکنون به منظور تحلیل مشخص تر آنچه گفته شد به بررسی کتاب "چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟" می پردازیم.

انتخاب این کتاب اولاً بدان جهت صورت گرفت که ما در نشریه نبرد خلق شماره ۶ گفته ایم: "آثار رفیق جزنی انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ایران است. " و بنابراین من به خود اجازه می دهم این کتاب را به مثابه نظر رسمی سازمان تلقی کنم. ثانیاً به دلیل اعتقاد آمیخته به تعصبی است که اکثریت رفقا نسبت به مطالب این کتاب دارند و ثالثاً به این دلیل که تئوری تبلیغ مسلحانه در هیچ کتاب دیگری اینطور جامع مورد بحث قرار نگرفته و بنابراین من می توانستم از جوانب مختلف با مساله برخورد کنم.

وجه مشخصه این کتاب التقاطی بودن آنست، بدین معنی که با وجود تاکید مطلق رفیق روی تئوری مارکسیستی - لنینیستی آنجایی که خود به نتیجه گیری پرداخته و احکامی صادر می کند بیش از حد از مارکسیسم - لنینیسم فاصله می گیرد و به سمت تئوریهای ماقبل سوسیال دمکراسی عقب می رود.

ویژگی دیگر کتاب در هم ریختگی مطالب و نبود يك انسجام منطقی در روال طرح مسایل است. بطوری که انسان در موقع بررسی آن به قول لنین يك نوع دشواری ناشی از وفور حس می کند. مطالب ضد و نقیض زیادی روی هم ریخته شده و سرانجام نتایجی گرفته می شود که با هیچکدام ارتباط دقیقی ندارد.

باید توجه داشت که نظریات ماقبل مارکسیستی بعد از پیدایش مارکسیسم، بارها و بارها به نقاب مارکسیستی تجدید حیات یافته اند و هر بار که در هم کوبیده شده اند و هر چه مارکسیسم در عمل درستی خود را بیشتر به اثبات رسانده، نقاب این نظریات ضخیم تر و شناختن آنها مشکل تر شده است. اما بهر حال این شناخت غیر ممکن نیست زیرا که هسته این نظریات همانست که قبلاً بود و علیرغم تاکیدات زیادی که در اینگونه آثار بر نقش توده ها و غیره می شود، در هنگام تحلیل مسایل مشخص ماهیت واقعی این نظریات آشکار می گردد. و این

ماهیت هم همان اعتقاد به تئوری ناردنیکی "قهرمانان فعال و عوام الناس غیر فعالی که در انتظار هنرنمایی آنها هستند" می باشد.

کسی که ترور فردی را به عنوان یک سیستم مبارزه مباح می داند و نه تنها مباح می داند، بلکه آنرا محور کار اعلام می کند، بطور جبری در تئوری هم - علیرغم تمایل صادقانه اش به حفظ مواضع مارکسیستی - به نتایج زیر خواهد رسید:

الف - کم بها دادن به تئوری و دچار شدن به امپریسم.

ب - کم بها دادن به توده ها و بطور کلی عدم توانایی درک نقش واقعی پیشاهنگ.

ج - گرایش به اکونومیسم.

این نتایج همانطور که ذکر شد جبری هستند و حال دلایل آنرا ذکر می کنیم:

۱- به طور کلی همانطور که در فصل اول دیدیم گرنش در مقابل جنبش خود پو، حال چه گرنش در مقابل جنبش خود پوی کارگران باشد و چه گرنش در مقابل پویه خود به خودی روشنفکران برآشفته خود، نتیجه درک محدود از وظایف کمونیستها و به بیانی دیگر نتیجه ضعف تئوریک است. یعنی وقتی ما از درک مکانیسم جریانی که بطور خود به خودی در مقابل ما جریان دارد عاجز مانسیم، طبیعی خواهد بود که درمقابل آن تسلیم شویم. اما به محض اینکه شخص خود به موضع تروریسم گروید، به طور متقابل این واقعه خود عاملی می شود در جهت ممانعت فرد از آموزش عمیق تئوریک و این طبیعی خواهد بود زیرا از نظر روانشناسی برای آنکه انسان از عذاب وجدان رهایی یافته و به آرامش روحی دست یابد، لازم و ضروری است که هستی خویش را توجیه کند. و خصوصا اگر این شخص یک انقلابی باشد باید عمل خود را مفید به حال انقلاب بیانگارد. حال اگر شخص فرضی ما به ترور متوسل شده باشد، از آنجا که در کلیه آثار مارکسیستی دلایل محکمی دال بر موثر نبودن و نه تنها موثر نبودن بلکه مضر بودن ترور به حال انقلاب وجود دارد، این شخص خواه ناخواه قادر نخواهد بود هسته نظریات مارکسیستی را درک کند و از آنهم بیشتر حتی نسبت به تئوری بدبین خواهد شد.

۲- شخصی که به ترور فردی متوسل می شود، در عمل برای پیشاهنگ نقشی به مانند انقلابیون قرن نوزدهم قایل شده و از درک نقش واقعی و سوسیال دمکراتیک پیشاهنگ که همان رهبری سیاسی "توده هایی که خود به خود به مبارزه جلب می شوند" است، عاجز خواهد ماند و از آن جا که با نیروی اندک خود به مبارزه تن به تن با رژیم پرداخته خواه ناخواه به توده ها کم بها خواهد داد. و هرچند در حرف خلاف آن را ادعا کند ولی از آنجا که در عمل به چنین سرنوشتی تن در داده تناقض در گفتارش پیدا خواهد شد.

۳- همانطور که در فصول پیش گفتیم به علت پایه مشترک اکونومیسم و تروریسم، این دو جریان در مقابل یکدیگر تاب مقاومت نداشته در موارد بسیاری با هم تلاقی می کنند.

قبلا در مورد روسیه دیدیم که "رابوچیه دنیلو" که اکونومیست بود، نتوانست در مقابل تروریسم مقاومت کند و بالعکس "سوابودا" که تروریست بود نتوانست در برابر اکونومیسم استواری از خود نشان دهد. این جریان همچنان ادامه یافت تا سرانجام در سال های بعد از انقلاب ۱۹۰۵ این یگانگی اپورتونیسم چپ و راست در دسته بندی ماه اوت (۹) به صورت اتزویستها (۱۰) با منشویک ها تجلی یافت.^۱

حال به بررسی این نتایج ناگزیر سه گانه در کتاب رفیق جزنی می پردازیم. و در پایان فصل به ذکر اشتباهات ریز و درشت دیگر که به طور مشخص با یکی از نتایج فوق الذکر ارتباط نداشته ولی به هر حال از نتایج پذیرش ترور به عنوان یک سیستم مبارزه است پرداخته خواهد شد.

۱ لازم به تذکر است که ما تروریسم را فقط به خاطر ساده کردن بررسی موضوع فهرست بندی کردیم و گرنه مسلم است که

این نتایج سه گانه دارای یک ریشه مشترک بوده و با یکدیگر وحدت دیالکتیکی دارند.

الف - کم بها دادن به تئوری علمی و دچار شدن به امپریسم باز هم تکرار می‌کنم که رفیق جزئی بارها و بارها بر ضرورت تئوری و اهمیت مارکسیسم - لنینیسم تاکید می‌کند، اما این مساله به هیچوجه نباید باعث شود که ما اشتباهات امپریستی کتاب را نادیده بگیریم، زیرا که در موقع تحلیل مسائل آنچه عمل می‌کند همین اشتباهات است و نه آن جملات مارکسیستی که از محتوی خالی شده و به پوسته ای برای پوشش این نظریات نادرست بدل گردیده اند.
رفیق می‌نویسد:

"برای ما نهراسیدن از عمل، نهراسیدن از ارتکاب خطاهای احتمالی و با صداقت و جسارت درصدد دگرگون ساختن شرایط برآمدن **کافیست** (ت) تا امکان دست یافتن به مشی کاملاً صحیح را برای ما فراهم کند" (ص ۳)
هر مارکسیست اندک آگاهی به خوبی گوشش به این بیانات امپریستی شناسست. البته "نهراسیدن از عمل و... " برای دست یافتن به مشی کاملاً درست لازم است اما به هیچوجه کافی نیست. آنچه که از عمل بسیار محدود ما بی نهایت مهمتر است، تجربیات تاریخی پرولتاریای جهانی است که در آثار آموزگاران کبیر ما تبلور یافته اند. اگر حقیقتاً "نهراسیدن از عمل و... " برای دست یافتن به **مشی کاملاً صحیح** کافی بود، آن وقت بی تردید پراتیسینهای مانند انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته روسیه و یا بلانکیستها (۱۱) که در کمون پاریس شرکت کرده بودند و همینطور طرفداران باکونین (۱۲) که با پراتیک کور خود آن همه به مبارزات پرولتاریا لطمه زدند، می‌بایست به مشی کاملاً صحیح دست می‌یافتند. اگر قضاوت رفیق درست بود می‌بایست پراتیسین های اوایل قرن حاضر روسیه یعنی تروریستهای گروه سوابودا که به جسورانه ترین و جانبازانه ترین عملیات دست می‌زدند، و همینطور اکونومیستهایی که در مبارزات اقتصادی کارگران شرکت کرده و با پی گیری درصدد دادن خصلت سیاسی به همان مبارزه اقتصادی بودند می‌بایست به مشی کاملاً صحیح دست می‌یافتند.

و اگر تجربه نشان داد که آنها از طریق فقط پراتیک نتوانستند به مشی کاملاً صحیح دست یابند، بنابراین باید قبول کنیم که قضاوت رفیق **کاملاً ناصحیح است**.
در آن زمان در روسیه هم پراتیسینها که می‌خواستند با تکیه بر (فقط) عمل به مشی کاملاً صحیح برسند، لنین رابه تئوری بافی در کنج اطاق و پربها دادن به ایدئولوژی متهم می‌کردند. حتی یکبار مارتینف به لنین گفته بود: "اینها (تئوریهای لنین) را در لفافه بیچ و به خارجه تحویل بده، کار ما عبارتست از ایجاد پیوند استوار و ناگسستی با مبارزه پرولتری، بقیه مطالب ساخته و پرداخته اصول پرستان سطحی است" (چه باید کرد؟)

در صفحه بعد رفیق نظرش را کاملتر کرده و می‌گوید:
"در اینجا باید یادآور شد که در جا زدن در مرحله شناخت، هراس از عمل و غرق شدن در مسائل استراتژیک صرف، ما را به محافظه کاری که از ویژگی های اپورتونیسیم است سوق می‌دهد." (ص ۴)

هراس داریم تا هراس. يك هراس از عمل در نتیجه جبن و دون فطرتی عناصر کم مایه و ترسو حاصل می‌شود. این هراس مسلماً به اپورتونیسیم و سازشکاری و خیانت خواهد انجامید، اما یکنوع دیگر هراس هست که ما آنرا **شک علمی** می‌نامیم. بدین معنی که وقتی در مقابل پدیده ای قرار می‌گیریم که قانونمندی هایش را نمی‌شناسیم، خواه ناخواه در موقع دست زدن به عمل باید تردید کنیم و با پیگیری درصدد کشف هر چه بیشتر آن قانونمندیها برآمده و ضرورتهای آن پدیده و نقش خود را در مسیر تحولات آن به درستی بشناسیم.²

۲ لنین در کتاب "چپ روی" بوضوح منشاء طبقاتی چنین طرز تفکری را روشن می‌کند:

هیچ کمونیستی حق ندارد، تا وقتی که شرایط عینی را به درستی و با اتکا متدولوژی مارکسیستی تحلیل نکرده دست به عمل بزند. در غیر اینصورت چه بسا خرده بورژوایی از کار درآید که "از فرط بدبختی دست به جنون می زند."

به خصوص اگر توجه شود که رفیق درست در موقعی چنین فتوایی می دهد که اکثریت گروهها و محافل در تشتت فکری عمیقی غرق شده و هرکدام بنا به سلیقه خود و بدون توجه به شرایط عینی راههایی - از مدل کوبا و چین گرفته تا اورگوئه و دیگر کشورهای آمریکای لاتین - را ارائه می دادند، به عمق نادرستی این حکم پی خواهیم برد. در دوران آشفتگی^۱ روسیه نیز مجله اکونومیست "رابوچیه دنیلو" حکمی مانند حکم رفیق جزئی صادر کرده بود که لنین او را اینطور مورد انتقاد قرار داد:

"رابوچیه دنیلو" چه اندازه ناسنجیده عمل می کند وقتی پیروزمندانه به این کلام مارکس استناد می ورزد که "هر گام جنبش واقعی مهمتر از يك دوجین برنامه است." تکرار این کلام در دوران تشتت تئوریک بدان ماند که انسان هنگام مشاهده ی تشییع جنازه بانگ برکشد: "خداوند به کارتان برکت دهد" وانگهی این سخنان مارکس از نامه او درباره ی برنامه گتا (۱۴) برداشته شده که در آن توسل به شیوه ی التقاط در تدوین اصول سخت نکوهش شده است. مارکس نوشته بود: اگر هم سازش را لازم دیده بودید، می بایست قراردادهایی برای تحقق هدف های عملی جنبش منعقد سازید، ولی سوداگری با اصول را روا ندانید و به گذشتههای تئوریک تن در ندهید." (ص ۳۲ چه باید کرد؟)

لنین برای پایان دادن به این مرحله آشفتگی، مجله ایسکرا را دایر کرد و از طریق بحث تئوریک و مطالعه دقیق شرایط روسیه و کشاندن دستجات مختلف سوسیال دمکرات به يك بحث وسیع و سراسری و در عین حال عمیق و اصولی و از این طریق آشکار کردن اشتباهات آنها، راه حل درست را تثبیت کرد. و رفیق جزئی برای پایان دادن به همین مرحله در ایران از انقلابیون می خواهد که در مرحله شناخت زیاد معطل نشوند و "بی سکان و بی بادبان دل به دریا بزنند و مانند انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته به شیوه خود به خودی به ترور تهییجی و ترور ارضی و ناقوس آشوب و غیره توسل جویند" (ص ۲۳ چه باید کرد؟) رفیق سپس برای توجیه گرنش خود در برابر پویه خود به خودی روشنفکران می گوید:

"اغلب اعضای این گروهها (ی نظامی) در جریانهای مبارزاتی رشد کرده اند و غالب کادرهای این گروهها از طریق شرکت در فعالیت های سیاسی یا صنفی ولو به اشکال بسیار ابتدایی آن، به مبارزه مسلحانه روی آورده اند. داشتن چنین منشاء مبارزاتی برای این جریانها به منزله داشتن همبستگی با مردم، داشتن شناخت زنده و ملموس از محیط و شرایط مبارزه، نیروها و امکانات خودی و از امکانات و قدرت دشمن است." (ص ۱۹)

باید روی این مساله تعمق کرد که رفیق چگونه مسائل را با هم مخلوط کرده و از آنجا نتیجه دلخواه خود را بیرون می کشد. البته داشتن چنین منشاء مبارزاتی برای این جریانها به

" بلشویسم از همان هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه بی امان علیه انقلابیگری خرده بورژوایی و نیمه آنارشستی یا مستعد مغالته با آنارشیسیم را پذیره شد، این سنت همواره در عرصه ی سوسیال دمکراسی انقلابی وجود داشته و در سالهای ۱۹۰۳ - ۱۹۰۰ هنگامیکه حزب توده ای پرولتاریای انقلابی در روسیه شالوده ریزی می شد، با شدت خاصی در صفوف ما استوار گشت. بلشویسم مبارزه با حزبی را که بیش از همه بیانگر گرایش انقلابیگری خرده بورژوایی بود، یعنی مبارزه با حزب سوسیالیست - رولوسیونرها را در سه نکته عمده پذیره شد و بدان ادامه داد.

اولا این حزب به سبب نفی مارکسیسم به هیچوجه نمی خواست (شاید صحیحتر آن باشد که بگویم نمی توانست) ضرورت این امر را دریابد که پیش از پرداختن به هر اقدام سیاسی باید چگونگی نیروهای طبقاتی و مناسبات میان آنها را بر پایه اکیسدا عینی ارزیابی کرد. . . . (ت)

۱ لنین به اقتباس از سوسیال دمکراتهای آلمان دوران تشتت فکری در بین محافل سوسیال دمکراسی روسیه را دوران آشفتگی نامیده.

منزله داشتن همبستگی با مردم و از آن بیشتر به منزله داشتن صداقت و تعهد نسبت به مبارزه هست ولی به هیچوجه به منزله داشتن شناخت زنده از نیروهای خودی و دشمن و... نیست و نمی تواند باشد.

باز هم تکرار می کنم، اگر پراتیک محدود تامین کننده شناخت زنده می بود آن وقت ناردنیکها هم که قبل از روی آوردن به مبارزه تن به تن با تزاریسم میان خلق می رفتند و به خصوص اکونومیست ها که پیگیرانه در مبارزات اقتصادی کارگران شرکت کرده و درصدد یافتن "پیوند استوار و ناگسستگی با مبارزه پرولتری" بودند هم می بایست به شناخت زنده از نیروهای انقلابی و امکانات دشمن و ضرورت های مبارزه دست می یافتند. اما واقعیت این است که چارچوب محدود اینگونه فعالیتها به هیچوجه نمی تواند ما را به چنان شناخت زنده و همه جانبه برساند.

دانشجویی را در نظر بگیریم که فعالانه در مبارزات صنفی و سیاسی دانشجویی شرکت دارد، این دانشجو با تکیه بر این مبارزات هرگز قادر نخواهد بود از درجه آگاهی و رشد مبارزات پرولتاریا و دیگر طبقات و اقشار خلق آگاهی یابد (زیرا که اصولا محدوده ی فعالیت او هیچگونه تلاقی با این جریانها پیدا نمی کند) و از نیروها و امکانات دشمن نیز به جز آن چند کامیون نیروهای گارد دانشگاه اطلاع دقیقی نمی تواند داشته باشد و از آن بیشتر حتی اگر دانشجویی نایاب را در تصور آوریم که در مبارزات صنفی کارگران هم شرکت می کند و با کارگران اعتصابی تماس می گیرد، شناختش در نهایت عبارت خواهد بود از شناخت **حسی** مبارزات صنفی یک یا حداکثر چند کارخانه.

این شناخت اولاً محدود است. چه این دانشجو از اوضاع و احوال دیگر رشته های تولید و همینطور سایر اقشار و طبقات خلق و نیز نیروها و امکانات بالفعل دشمن اطلاعی ندارد. ثانیاً حسی است. زیرا که تا این دانشجو از تاریخ مبارزات پرولتاریای جهانی و پیکارهای آزادی بخش خلقهای کشورهای مستعمره و نیز قوانین عام مارکسیستی - لنینیستی و همینطور اوضاع اقتصادی رژیم و چگونگی برنامه ها و طرحهای او و غیره و غیره اطلاع نداشته باشد، نمی تواند ادعا کند که از جامعه خود دارای شناختی زنده است.

لنین می گوید:

"آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از برون می توان برای کارگر برد. یعنی از برون مبارزه اقتصادی و از برون مناسبات میان کارگر و کارفرما. تنها عرصه ای هم که این دانش را می توان از آن به دست آورد، عرصه مناسبات تمام طبقات و قشرها با دستگاه حاکمه و دولت یعنی عرصه مناسبات تمام طبقات با یکدیگرست." (چه باید کرد؟)

آشکار است که از نظر لنین شناخت زنده ی سیاسی و طبقاتی را نه در مبارزات محدود صنفی و سیاسی و بلکه از مناسبات میان تمام طبقات با یکدیگر می توان بدست آورد. چند سطر بعد رفیق جزئی از این هم فراتر رفته و امپیریسم تمام عیار خود را در پوششی از مارکسیسم ارائه می دهد.

"... در این ویژگی امتیاز انکار ناپذیر پراتیک بر تئوری نهفته است. زیرا تئوری انقلابی محصول پراتیک مستقیم بوده و به نوبه ی خود بر آن اثر گذاشته و طی آن تکامل می یابد." (ص ۱۹)

صحبت ما بر سر خود جمله نیست زیرا همانطور که گفتیم این جمله از نظر علمی کاملا صحیح است به شرطی که از لغات و اصطلاحات آن درکی درست داشته باشیم. سخن ما بر سر تعبیر رفیق جزئی از مقوله پراتیک است. از نظر مارکسیستی پراتیک عبارتست از مجموع فعالیت های مادی که انسان در مرحله معینی از تحولات تاریخی آن را انجام می دهد، و هدف آن عبارت است از دگرگون ساختن طبیعت و زندگی اجتماعی.

ماتریالیسم عامیانه هم تعریف دیگری از پراتیک دارد. و آن عبارت است از فعالیت علمی یا اجتماعی یا مبارزاتی یک فرد.

از نظر تئوری علمی در پراتیک موضوع فعالیت اجتماعی - تاریخی در صدر قرار می گیرد. اما اگر تعریف پراتیک را تا سطح فعالیت فردی پائین بیاوریم و آن وقت عبارت کاملا علمی "امتیاز انکار ناپذیر پراتیک بر تئوری" را تکرار کنیم، در واقع محتوای این حکم را خالی کرده و تئوری مارکسیستی شناخت را تا سطح مبتذلترین تئوریهای خرده بورژوازی تنزل داده ایم.

در اینجا قصد ما آنست که نشان دهیم برداشت رفیق جزئی از مقوله پراتیک، همان تلقی ساده گرایانه ماتریالیسم مکانیکی است. برای درک این مساله هم باید نقل قول اخیر را با نقل قول پیش گفته ارتباط دهیم. کل حرف رفیق اینست:

"اغلب اعضای (ت) موسس این گروهها در جریانهای مبارزاتی رشد کرده اند و غالب کادرهای (ت) این گروهها از طریق شرکت در فعالیتهای سیاسی یا صنفی ولو به اشکال بسیار ابتدایی (ت) آن به مبارزه مسلحانه روی آورده اند. داشتن چنین منشاء مبارزاتی برای این جریانها به منزله داشتن همبستگی با مردم، داشتن شناخت زنده و ملموس از محیط و شرایط مبارزه، از نیروها و امکانات خودی و امکانات و قدرت دشمن است. داشتن چنین منشایی استفاده از تجارب مبارزات گذشته را به نحو چشمگیری یاری می رساند و در مجموع این ویژگی به معنی ریشه دار بودن این جریانهاست. در این ویژگی امتیاز انکار ناپذیر پراتیک بر تئوری نهفته است زیرا (ت) تئوری انقلابی محصول پراتیک مستقیم (ت) بوده و به نوبه ی خود بر آن اثر گذاشته و طی آن تکامل می یابد.

رفیق می خواهد ثابت کند از آنجا که این افراد در پراتیک محدود فردی رشد کرده اند بنابراین شناختشان زنده است و دلیلش هم آنستکه: "زیرا تئوری انقلابی محصول پراتیک مستقیم است!"

برقرار کردن ارتباط منطقی بین این دو حکم (حکم خود رفیق و حکم مارکسیستی اخیر) خود دلیل قاطعی است بر درک محدود و ساده گرایانه رفیق جزئی از مقوله پراتیک.

این درست است که تئوری انقلابی محصول پراتیک مستقیم است ولی این پراتیک، فعالیت محدود من یا تو یا آن رفیق و حتی سازمان ما و یا بطور کلی مجموع سازمانهای سیاسی ایران نیست. البته فعالیت های ما جزء بسیار بسیار کوچکی از این پراتیک هست ولی همه ی آن نیست.

این "پراتیک مستقیم" پراتیک مستقیم خلقهای جهان در طول تاریخ است. فعالیت دوران ساز پرولتاریای پاریس در انقلابهای بورژوائی و انقلاب کمون است. پراتیک مستقیم پرولتاریا و خلقهای شوروی است. پراتیک مستقیم خلق چین و خلق های هندو چین است، پراتیک مستقیم مردم کوبا، پراتیک مستقیم خلقهای گینه بیسائو و آنگولا و موزامبیک است. پراتیک مستقیم پرولترهای اروپا در قرن بیستم است.

اینست معنی واقعی و مارکسیستی پراتیک مستقیم. اینست تئوری مارکسیستی - لنینیستی شناخت.

لنین در کتاب "دوستان خلق کیانند و..." در توصیف تئوری مارکسیستی می گوید:

"مارکسیسم عبارت است از چند ایده تعمیم یافته که از یک کوه مون بلان مدارک منطبق با واقعیت استخراج شده و به پیوسته ترین شکلی با یکدیگر ارتباط دارند."

همانطور که از این سخن بر می آید این تئوری محصول پراتیک مستقیم است اما نه پراتیک مستقیم خود مارکس، زیرا مارکس این مدارک منطبق با واقعیت را از گزارشهای کمیسیونهای اقتصادی مختلف و کتب جامعه شناسی و همینطور آثار اقتصاد دانهای پیش از خود و... اخذ کرده بود. بنابراین شرکت مستقیم کسانی که آن مدارک را فراهم آورده بودند در فعالیت عملی به هیچوجه دلیل بر شناخت زنده آنها نبود بلکه این مارکس بود که آن شناخت زنده را به دست داد. برعکس عدم شرکت خود مارکس در آن فعالیتها دلیلی بر آن نیست که مارکس شناخت زنده ای از جامعه سرمایه داری نداشت - کسانی که در آکادمی ها به منظور بسط

مارکسیسم، با استفاده از این متدولوژی به بررسی فی المثل تاریخ ایران می پردازند **خودشان** در پراتیک مستقیم زمان مثلا غزنویان شرکت ندارد! ولی با استفاده از مدارک منطبق بر واقعیت که از آن زمانها باقیمانده می توانند به شناختی **زنده** از آن دوران دست یابند.

در صفحات بعد رفیق باز هم بیشتر در مقابل تئوری موضع می گیرد و می گوید:
"گروههای سیاسی - صنفی باید از دچار شدن به عوارض گروهها و محفلهای **تئوریک** (ت) پرهیز کنند." (ص ۲۶)

ما از آن می نالیم که در بین کارگران ما عناصر دارای آگاهی سیاسی و طبقاتی کمیاب و نادرند و رفیق هشدار می دهد که مبدا کارگران آگاه به **عوارض** گروههای تئوریک دچار شوند! و به خصوص آنجا که به تشریح وظایف سلولهای انتشاراتی می پردازد به نحوی آشکارتر این برداشت خاص خود را نسبت به مطالعه تئوریک بیان می کند:

"وظیفه ی خاص این سلولها تکثیر نشریات و اعلامیه ها و آثار تئوریک سازمانهای چریکی و **احیانا آثار کلاسیک ضروری در جهت جنبش مسلحانه** (ت) است." (ص ۲۵)

بی مهری بالاتر از این نسبت به تئوری مارکسیستی - لنینیستی **امکان ندارد**. اولاً این سلولها احیانا به تکثیر آثار پرارزش کلاسیک می پردازند. و ثانيا **حتما** این کتب باید در جهت جنبش مسلحانه باشند و اگر برای توجیه نظریات ما **ضروری** نبودند لازم نیست تکثیر شوند! آنوقت اگر ما باز یک خط مشی را در پیش گرفتیم که در تاریخ گذشته **عینا** تکرار شده و نتایج زیانباری به بار آورده **حتما باید در پراتیک مستقیم خودمان** به نادرست بودن آن پی ببریم. و لابد تاریخ از ما باز خواست نخواهد کرد که: "چرا به خون های ریخته شده پرولتاریای جهان کم توجهی کردید؟"

این **بی مهری** نسبت به تئوری در صفحات بعد جای خود را به نوعی **هراس** می دهد:
"دگماتیستها تمام متون کلاسیک مارکسیسم را ورق می زنند تا از آنجا حجت هایی بر ضد شیوه های جدید مبارزه استخراج کنند." (ص ۲۸)

کدام مارکسیست آگاهی است که نداند همواره مارکسیست های واقعی متهم به دگماتیسم شده اند. پس چه باک! هم اکونومیستها و هم تروریستهای روسی نیز لنین را متهم به دگماتیسم کرده و او را "دگماتیست خبیثی که گویا گوش بر ندای زندگی بسته است" می دانستند زیرا لنین از میان متون مارکسیستی حجت هایی بر علیه این جریانها استخراج می کرد.

تازه اگر حقیقتا نظریات ما انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ایران است، دیگر چگونه می توان حجت هایی بر علیه آن از متون کلاسیک استخراج کرد؟ این روش راعوام الناس "دست پیش گرفتن برای پس نیفتادن" می نامند.

ب - کم بها دادن به توده ها و تفسیر غیر مارکسیستی از نقش پیشاهنگ

رفیق جزئی می نویسد:

"ما نه فقط باید نظر خود را درباره ی **نقش** (ت) توده ها در انقلاب صراحتا بیان کنیم... (ص ۵)"

این روشن است که انقلاب **کار توده هاست**. این مساله اکنون دیگر به طور کلی و قطعی حل شده است و کار ما هم نیست که **نقش** توده ها را در انقلاب صراحتا بیان کنیم، بلکه برعکس ما باید نظرممان را در مورد **نقش** پیشاهنگ در انقلاب صراحتا بیان کنیم. این طرز تلقی بیشتر شبیه نظریات ناردنیکهاست که می گفتند انقلاب **کار پیشاهنگ** است و آنوقت به تعمق در مورد این مساله می پرداختند که:

"**نقش** توده ها در انقلاب چیست؟" و از آنجا نتیجه می گرفتند که: توده ها دارای نیروی عظیمی هستند و انقلاب هم بدون کمک و **حمایت** آنها محال است ولی آنها **فاقد ابتکار انقلابی** بوده و کارشان آنست که به **دنبال پیشاهنگان قهرمان کشیده شوند**."

این تئوری **قهرمانان فعال** و عوام الناس غیر فعالی که در خور کارهای بصیرانه و متشکل نیستند در صفحه ۳۷ کتاب **صراحتاً** بیان می شود:

"توده باید بداند که چریک **قهرمان رهایی بخش** است که در پیشاپیش خلق بر غول رژیم پیروز می گردد. توده باید بداند که در این مبارزه تماشاجی ماندن او مساویست با ناکامی **قهرمان**."

ملاحظه می کنید ؟ "چریک قهرمان رهایی بخش است که در پیشاپیش خلق... "این مگر همان تئوری مندرس و بسیار بسیار قدیمی ناردنیکو نیست ؟ در جای دیگر می خوانیم:

"چریک وارد میدان شده غول افسانه ای رژیم را در نظر مردم درهم شکست." (ص ۵۷)
این دیگر قله ی رمانتیسیم است. در اینجا دیگر از تحلیل های علمی خبری نیست و در عوض همه ی کمبود ها به وسیله ی احساسات ناب و بیانات سمبلیک جبران می شود. وارد شدن چریک به میدان، غول افسانه ای رژیم، شکسته شدن این غول آن هم نه در واقعیت بلکه در نظر مردم و به طور عادی و غیره و غیره بیشتر به یک داستان حماسی شباهت دارد تا تحلیل مارکسیستی.

اما ببینیم نظر رفیق جزنی در مورد وظایف پیشاهنگ در دوره ی رکود چیست ؟
"پیشاهنگ در **چنین شرایطی** (ت) وظیفه دارد که با انتخاب مناسب ترین تاکتیکها مدت رکود را هرچه کوتاهتر سازد. یعنی نقش تسریع کننده خود را بازی کرده با **پراتیک انقلابی بر یاس و بی حرکتی توده غلبه کند** (ت) این مبارزه مستلزم فداکاری بی مانند و شور انقلابی و آگاهی هرچه عمیقتر به تئوری انقلابی است." (ص ۷)

روشن است که اینجا منظور رفیق شرایط خاص ایران نبوده و بلکه **یک حکم عام** را مطرح می کند عبارت "در چنین شرایطی" خود بهترین دلیل این مدعاست. از طرفی دیگر منظور از "پراتیک انقلابی" هم چیزی به جز تاکتیک تعرض بیدرنگ نمی تواند باشد زیرا در جای دیگر رفیق می گوید:

"هنگامیکه جنبش توده ای وجود ندارد، دسته های پیشرو که عهده دار نقش پیشاهنگ اند باید در **غیاب توده** ها به مبارزه با رژیم و دشمن خلق ادامه دهند..." (ص ۴۰)
اما گویا این نقطه نظر با مارکسیسم - لنینیسم تضادی آشکار دارد که چرا که لنین می گوید:

"البته بدون وجود روحیه انقلابی در بین توده ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک کند، تاکتیک انقلابی را نمی توان به موقع اجرا گذاشت (ت). ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه بس طولانی و گران و خونین به این حقیقت یقین حاصل کرده ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان فقط بر روحیه انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و قویا ابژکتیف کلیه نیروهای طبقاتی یک کشور (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه کشورها در مقیاس جهانی) و همچنین بر روی تجربه جنبش انقلابی استوار باشد" (ص ۴۶۴ چپ روی)

لنین نه تنها وجود روحیه انقلابی در بین توده ها بلکه وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک بکند را شرط لازم و ضروری به کار بستن تاکتیک انقلابی می داند. تازه آن را کافی ندانسته و می گوید "تاکتیک انقلابی را نمی توان فقط بر روحیه انقلابی استوار ساخت." و به انقلابیون توصیه می کند تاکتیک انقلابی را فقط در صورتی پیاده کنند که علاوه بر موجود بودن شرط پیش گفته تعادل نیروهای خودی و دشمن آن هم نه فقط در مقیاس ملی و بلکه در مقیاس جهانی به نفع انقلاب باشد. و در مقابل رفیق در حالیکه نه فقط شرایط دیگر مورد بررسی قرار نگرفته اند، بلکه ضروری ترین و پایه ای ترین شرط به کار گرفتن تاکتیک انقلابی یعنی "وجود روحیه انقلابی در بین توده ها" وجود ندارد، فتوای اعمال تاکتیک انقلابی می دهد.

بیهوده نیست که من هم در مقدمه این فصل و هم در تمام طول کتاب به خود اجازه دادم این نظریات را به کلی بیگانه از مارکسیسم اعلام کنم.

از طرف دیگر من در مقدمه همین فصل یاد آور شدم که اگر چه نظریات غیر مارکسیستی به خصوص بعد از انقلاب اکتبر اکثراً با نقابی از مارکسیسم تجدید حیات یافتند، ولی از آنجا که هسته این نظریات همان چیزی است که قبلاً بود، بنابراین شناختنشان هم چندان دشوار نیست.

به ویژه باید توجه نمود که این نظر رفیق جزئی راجع به نقش پیشاهنگ در دوره رکود هسته و پایه تمامی تئوریهای ماست و به خصوص درست همین قسمت پاشنه آشیل^۱ این تئوریها محسوب می شود.

ما از اینگونه برداشتها باز هم در نظریات رفیق جزئی می بینیم:
"این زندگی فعال توام با فداکاری تنها راه حفظ و تکامل پیشاهنگ است و با شعار تسلیم طلبانه "بمیریم تا کشته نشویم" که تفسیر واقعی بقای منفعل و سر در لاک خود فرو بردن و "خود را برای روزی که توده ها به میدان بیایند آماده کردن" است تضاد آشکار دارد. (ص ۷)

از دشنامهای معموله که بگذریم رفیق اعتقاد دارد که: "این زندگی فعال "با شعار "خود را برای روزی که توده ها به میدان بیایند آماده کردن" تضاد آشکار دارد. بله من هم تصدیق دارم که این دو با هم تضاد آشکار دارند زیرا دومی تاکتیک مارکسیستی - لنینیستی و اولی تاکتیک تروریستی است.

البته زندگی فعال نه تنها با تاکتیک لنینی تضادی ندارد، بلکه برعکس این تاکتیک خود خواهان فعالترین و فداکارانه ترین زندگی هاست. ولی تعبیر رفیق از زندگی فعال نادرست است. بدین معنی که رفیق زندگی فعال را در توسل به ترور می بیند و لنین در افشاگری و سازماندهی و آماده شدن برای روزیکه توده ها به میدان بیایند.

ما در فصل اول دیدیم که در زمان فروکش کردن حالت انقلابی بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ لنین پیشنهاد عقب نشاندن کادرها و خارج کردن آنها از زیر ضربت دشمن و آماده کردن آنها برای پیشرفت مجدد انقلاب را مطرح کرد و از این نظر با اپورتونیست های چپ یعنی اترویستها که خواهان ادامه ی تاکتیک تعرض بودند اختلاف پیدا کرد. این تجربه و تجربیات دیگر در این زمینه را بعدها لنین در کتاب "چپ روی" جمع بندی کرده و از آن نتیجه گیری عام بدست می دهد:

"ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم که کدام جرعه از میان جرعه های بی پایانی که اکنون در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو می بارد قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص توده ها خواهد بود. لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود، دست به کار "عمل آوردن" کلیه عرصه ها حتی کهنه ترین و یاس آورترین عرصه ها شویم. زیرا در غیر این صورت وظیفه خود را به حد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیه انواع سلاحها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوازی و نه برای نوسازی کمونیستی تمامی زندگی که پس از این باید انجام دهیم، آماده نخواهیم ساخت." (لنین - چپ روی)

آشکار است که لنین نمی داند و نمی تواند بداند که کدام جرعه ی حریق بر پا خواهد و از آنجا وظیفه همه کمونیستها را در زمانیکه هنوز حریق برپا نشده در عمل آوردن کلیه عرصه ها یعنی "آماده شدن برای هنگام حریق و روزی که توده ها به میدان بیایند" اعلام می کند.

^۱ پاشنه آشیل = نقطه ضعف. آشیل از اساطیر یونان باستان است که سرتاسر بدن به جز پاشنه پایش روئین بود (در فرهنگ ایرانی چشم اسفندیار است.)

اصولا از نظر مارکسیسم - لنینیسم، اوج یا فروکش انقلاب چیزی است خارج از حیطه ی قدرت پیشاهنگ و نتیجه یکسری بغرنج از عوامل عمدتا زیربنایی می باشد خود رفیق جزنی هم این امر را قبول دارد:

"برای اینکه نارضایی تعدیل یافته مجددا رشد کرده و به سطحی بالاتر حتی از سطح قبلی برسد لازم بود سالهای گذار طی شود و نظام حاکم چهره ی خود را در زندگی توده ها نمایان سازد." (ص ۱۱)

ولی از آنجا که شیوه ی تفکر رفیق النقطاتی است در مقابل این حکم مارکسیستی يك حکم دیگر هم می آورد که چیزی نیست جز همان تئوری "ناقوس آشوب" انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته:

"مبارزه مسلحانه عامل (ت) برانگیزنده توده ها بر ضد رژیم است." (ص ۶۲)
اگر این حکم را با گفته لنین که جرقه های برانگیزنده ی حریق را خارج از کنترل انقلابیون (ما) می دانست مقایسه کنیم به غیر مارکسیستی بودن آن بیشتر واقف خواهیم شد.

رفیق جزنی شعار یورش بی درنگ را اعلام می کند:

"هدف از تشکیل این گروهها از نخست (ت) مبارزه با دشمن خلق بود." (ص ۱۸)
و لنین در مقابل می گفت:

"تاکتیک - نقشه ما دعوت بی درنگ به یورش را نفی می کند و خواستار تدارك لازم برای "محاصره صحیح دژ دشمن" و به بیان دیگر خواستار آنست که تمام مساعی در راه گرد آوری، سازمانگری و بسیج يك ارتش منظم به کار رود (ت). وقتی ما رابوچیه دنیلو را به سبب آنکه ناگهان از موضع اکونومیسم فرا جهید و به فریاد درباره یورش پرداخت مورد استهزاء قرار دادیم، طبعاً بر ما تاخت و ما را به آیین پرستی (ت) و عدم درك وظیفه انقلابی و دعوت به احتیاط کاری (ت) و غیره متهم ساخت.^۱

می بینیم که رفیق جزنی و لنین در شرایط مشابه (هنگامیکه هنوز حریق آغاز نشده و می رود که آغاز شود و از سوی دیگر گروههای سیاسی خرده کار مرتباً تشکیل شده و ضربه می خورند و نیز تعدادی از گروهها به ترور روی آورده اند) راههای کاملاً متضاد و متناقض پیشنهاد می کردند. به خصوص باید در نظر داشت که در سال ۱۹۰۲ که لنین کتاب چه باید کرد؟ را نوشت شرایط انقلابی بیشتر از ایران سال ۵۲ بود.^۲ و بنابراین شرایط بهتری برای اعمال تاکتیک تعرض وجود داشت. رفیق جزنی در شرایطی که امیدی به حمایت توده ها در آینده نزدیک نیست، پیشاهنگ را به پیکار قطعی و رو در رو با دشمن فرا می خواند:

"نتیجه نهایی این پروسه اینست که در آغاز جنبش انقلابی مسلحانه توده ها به حالت اعتراض و تهاجم نسبت به دستگاه نیستند و نیروی بالفعل جنبش عمدتاً از روشنفکران و دیگر عناصر آگاه خرده بورژوا تشکیل می شود." (ص ۳۰)

و یا: "معدلك جنبش مسلحانه در آغاز حرکت خود از جنبش خود انگیخته طبقه کارگر محروم مانده و به نیروی این طبقه دست نمی یابد." (ص ۲۹)

و نیز: "هنگامیکه جنبش توده ای وجود ندارد، دسته های پیشرو که عهده دار ادامه نقش پیشاهنگ اند باید (!) در غیاب توده ها به مبارزه با رژیم (ت) و دشمن خلق ادامه دهند." (ص ۴۰)

۱ این مساله قابل تعمق است که رفیق جزنی نیز به مانند "ر. دنیلو" مخالفان خود را به آیین پرستی و احتیاط کاری و غیره متهم می کند: "دگماتیستها کوشش خواهند کرد در لابلای آثار کلاسیک حجتیهایی بر علیه ما پیدا کنند."

"این زندگی فعال ... با شعار تسلیم طلبانه ... و خود را برای روزیکه توده ها به میدان بیایند آماده کردن تضاد دارد."

۲ در همان زمان اگر به خاطر داشته باشید مجله سوابودا خطاب به لنین نوشت: "دیگر دیر شده است و توده ها با حرکت خود این ارتش را که منظم سازمان یافته خورد خواهند کرد."

در حالیکه لنین در کتاب "چپ روی" می گوید:
"کشاندن پیشاهنگ یکه و تنها به میدان پیکار قطعی هنگامیکه تمام طبقه و توده های انبوه به پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ برنخواسته و یا دست کم موضع بی طرفی نیکخواهانه در قبال آن اتخاذ نکرده اند و از پشتیبانی از دشمن آن به کلی دست نکشیده اند، اقدامی است نه تنها نابخردانه بلکه حتی **تبهکارانه** (ت)."

تازه آن پیشاهنگ مورد نظر لنین حزب طبقه کارگر و گردان های پیشرو این طبقه است. پیشاهنگ مورد نظر رفیق جزنی عده ای انگشت شمار از روشنفکران انقلابی. اگر گسیل آن پیشاهنگ به پی کار رو در روی در شرایط نامطلوب سفاقت است گسیل این پیشاهنگ سفاقتی است به مراتب وحشتناکتر و هلاکتبار تر و برای امر پرولتاریا زیانبارتر.

لنین به کمونیستهای انگلیسی که شعار "به پیش بدون سازش و بدون پیچیدن از راه خویش" را (در شرایطی که اکثریت کارگران از اسنودن ها و هندرسون ها (۱۵) پشتیبانی می کردند.) اعلام می نمودند می گفت:

"این درست بدان معناست که ده هزار سرباز هنگامی علیه پنجاه هزار سرباز خصم به نبرد برخیزند که وضع اقتضای آن دارد که توقف کنند. از راهی که تاکنون می رفتند به سوی دیگر بپیچند، حتی به سازش تن در دهند و منتظر بمانند (عجب اپورتونیست خبیثی بود لنین) تا صد هزار سرباز دیگر که برای تقویت آنها در نظر گرفته شده اند، ولی هم اکنون قادر به عمل نیستند (ت) از راه برسند. اقدام به چنین نبردی کودکی روشنفکرانه است نه تاکتیک جدی طبقه انقلابی (ت). " (چپ روی)

حقیقتاً من فقط در يك مورد هیچ گونه اختلاف نظری با رفیق جزنی ندارم:

"رفقای که از چپ روی به نحوی انتقاد می کنند که در عمل جز به معنی تشویق چپ روی نیست، حامیان خطرناک (ت) شیوه های ماجراجویانه اند" (ص ۴۴)

حال ببینیم رفیق جزنی که این وظایف خارق العاده (قهرمان رهایی بخش) را در مقابل پیش آهنگ در نطفه ای ترین شکل آن قرار می دهد، در مورد وظایف کمونیستی او چه نظری دارد؟

"سمپات گیری از میان کارگران و "کادر سازی" از آنها نیز خدمتی به جنبش رهایی بخش و طبقه کارگر نخواهد بود" (ص ۷۵)

در حالیکه لنین می گفت:

"نخستین و مبرم ترین (ت) وظیفه ما کمک به پرورش مبارزین انقلابی از میان کارگران است که در زمینه فعالیت حزبی با روشنفکران انقلابی در يك سطح قرار داشته باشند. (ما روی کلمات "در زمینه فعالیت حزبی" تاکید می کنیم زیرا در زمینه های دیگر رسیدن کارگران به همین سطح اگر چه ضرور است، ولی به هیچ وجه چنین آسان نیست و به این اندازه هم جنبه مبرم ندارد) " (چه باید کرد؟).

روشن است کاری را که لنین نخستین و مبرم ترین وظیفه کمونیستها می داند به نظر رفیق جزنی غیر ضروری تشخیص داده می شود و این نخستین قدم در راه افتادن به سراسیمه اگونومیسم است.